

قُلْ إِنَّمَا أَعْظِيكُمْ بِوَاحِدَةٍ إِنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَشْنَىٰ وَفَرَادَىٰ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِّنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَّكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ (سبأ: ۴۶)

این آیه، اتفاقاً متناسب با شرایط این روزهای کشور ماست. اگر بخواهیم بلندترین و عمیق‌ترین پیام شهدای بزرگوار این دوران را در یک جمله و در قالب یک آیه بیان کنیم، چیزی رساتر از این آیه وجود ندارد. در ظاهر، این آیه با کلماتی روشن و واضح بیان شده و انسان گمان می‌کند که معنایی کاملاً آشکار دارد و نیازمند تأمل عمیق نیست؛ اما وقتی در آن تدبر کنیم، می‌بینیم که مفاهیم بسیار ژرف، بلکه پرسش‌های عمیقی در دل آن نهفته است که به سادگی نمی‌توان به مفاهیم عمیق آن‌ها دست یافت.

نخستین نکته، این جمله است

قُلْ إِنَّمَا أَعْظِيكُمْ بِوَاحِدَةٍ...

خداوند تمام پیام، تمام موعظه و تمام رسالت پیامبر(ص) را در یک کلمه خلاصه می‌کند و می‌فرماید: همین یک چیز را بگو؛ گویی غیر از این، چیز دیگری نیست. این حقیقت، بسیار شگفت‌انگیز است. تمام هدف انبیاء، تمام غایت خلقت و هر آنچه خداوند می‌خواهد پیامبرش به مردم ابلاغ کند، در همین یک فرمان خلاصه می‌شود.

آن یک چیز این است: أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ...

اینکه برای خدا قیام کنید، برای خدا برخیزید.

شبه همان موعظه آن عارف بزرگوار که فرمود: «هر کس هر جا نشسته است، بلند شود و یک قدم جلوتر بیاید.» و بعد افزود: «غیر از این، چیزی برای گفتن ندارم.»

ما در هر نقطه‌ای که باشیم، در هر شرایطی که قرار داشته باشیم؛ از حیث فردی، شخصی، اجتماعی، سیاسی، نظامی یا هر عرصه دیگری، اگر همان یک قدمی را که از ما ساخته است برای خدا برداریم، همین تمام رسالت پیامبر(ص) است.

مَثْنٰی وَفَرَادٰی...

یعنی همه اعمال فردی انسان، همه آنچه هر انسان باید در مسیر سلوک شخصی خود انجام دهد. اما «مثنی»، این دوگانگی پرسش برانگیز است. چرا از میان همه شکل‌های ارتباط اجتماعی، تنها این دوگانه را بیان کرده است؟ چرا سخنی از جمع، گروه، جامعه، امت، تاریخ و تمدن به میان نیامده است؟ ممکن است گفته شود که از نظر لغوی، «مثنی» همه آن مراتب را نیز دربرمی‌گیرد؛ و حتی اگر چنین نباشد، باز این پرسش باقی است که چرا خداوند «یگانه» و «دوگانه» را ذکر کرده است؟ به نظر می‌رسد علت آن باشد که همه اعمال انسان در بیرون از خودش، در نهایت به همین دوگانگی بازمی‌گردد: **انسان و غیر.**

اگر انسان رابطه خود را با «غیر» اصلاح کند – که خود، بخشی از اصلاح وجود اوست – آن‌گاه همه چیز در جای خود قرار می‌گیرد. کسی که وجودش اصلاح شده باشد، رابطه‌اش با غیر نیز درست است؛ و کسی که رابطه‌اش با غیر درست باشد، نه به صورت تصنعی و ظاهری، نه از سر از خودییگانگی، بلکه بر اساس هویت حقیقی انسانی، وقتی برای دیگری کار می‌کند، در حقیقت برای خود نیز کار کرده است. این دو از هم جدا نیستند؛ دو حقیقت مستقل نیستند، بلکه یک حقیقت‌اند که در دو جلوه ظاهر شده‌اند. انسانی که رابطه خود را با غیر اصلاح کند، گویی رابطه خود را با خانواده، جامعه، گروه، تاریخ، تمدن و حتی با همه کائنات اصلاح کرده است.

اما بخش بعدی آیه، از جهاتی عجیب‌تر است. انسان همه این مراحل را طی می‌کند؛ قیام الله می‌کند، خودسازی می‌کند، وظیفه فردی و اجتماعی خود را انجام می‌دهد. در نگاه اول، گمان می‌رود که این پایان راه و نهایت مقصود باشد؛ اینکه انسان برای خدا برخاسته و دیگر کار تمام شده است.

اما شگفتی اصلی در ادامه آیه است. سنت قرآن این است که **تفکر تازه بعد از قیام آغاز می‌شود**. این نکته بسیار عجیب و درعین حال عمیق است. یعنی نهایت حرکت انسان باید به تفکر ختم شود، اما از سوی دیگر، تا وقتی انسان قیام نکرده باشد، تفکر نیز به نتیجه‌ای نمی‌رسد.

صرف اینکه انسان در گوشه‌ای بنشیند، فکر کند، اندیشه‌اش را به کار بگیرد و تأمل کند، بدون آنکه آن قیام وجودی و آن حرکت همه‌جانبه درونی و بیرونی را انجام داده باشد، او را به مقصد نمی‌رساند. تفکر، باید پس از قیام باشد؛ بعد از آمادگی، بعد از حرکت.

اما موضوع این تفکر چیست؟

مَا بِصَاحِبِكُمْ مِّنْ جُنَّةٍ ...

اگر این معنا را بپذیریم – هرچند برداشت‌های دیگری نیز از آیه ممکن است – متعلق تفکر این است که درباره این کسی که همراه شماست، یعنی پیامبر، و به تبع او اولیای الهی و کسانی که در مسیر حق حرکت می‌کنند، بیندیشید. تمام اندیشه شما متوجه این باشد که به این انسان‌ها نگاه کنید، زندگی‌شان را ببینید، رفتارشان را تحلیل کنید و درباره حقیقت مسیرشان تأمل کنید.

اما پرسش اینجاست که چرا نتیجه این تفکر باید این باشد که «در آن‌ها دیوانگی نیست»

مگر کسی ادعای دیوانگی پیامبر را کرده بود؟

البته در زمان انبیا، گروه اندکی از مخالفان چنین نسبتی می‌دادند و پیامبر یا پیامبران پیشین را «مجنون» می‌خواندند؛ اما این یک جریان فراگیر و همیشگی نبود. حتی در همان زمان نیز تنها عده‌ای محدود چنین ادعایی داشتند و بعدها نیز این تعبیر دیگر استمرار پیدا نکرد.

پس چرا قرآن همه این فرایند تفکر را به این نقطه می‌رساند که انسان دریابد در پیامبر هیچ جنونی نیست؟

به نظر می‌رسد علت این باشد که اگرچه ما امروز چنین ادعایی را بر زبان نمی‌آوریم، اما مسیر زندگی ما آنقدر با این جریان برحق، با اولیای الهی و با خواصی که در مسیر حق هستند متفاوت است که گویی آن‌ها دیوانه‌اند و عقل، همین عقلی است که ما داریم. حرکت زندگی ما و نحوه زیست ما، تماماً ادعایی است بر دیوانگی آن‌ها؛ در حالی که حرکت و زندگی آن‌ها، خود یک معیار و یک نظیر است؛ یعنی به ما نشان می‌دهد که حقیقت چیست و اگر آن حقیقت را دنبال نکنیم، به مسیرهای غلط و نتایج غلط خواهیم رسید.

تمام تفکر درباره آن‌ها، نتایج زندگی‌شان، زیستی که دارند و تأملی که ما باید انجام بدهیم، در نهایت به این نتیجه می‌رسد

بَيْنَ يَدَيَّ عَذَابٍ شَدِيدٍ...

یعنی اگر انسان این مسیر را طی نکند، مسئله فقط این نیست که یک فضیلت را از دست داده باشد، بلکه زندگی سختی در این جهان و آن جهان خواهد داشت. انسان باید با تفکر به این حقیقت برسد، برایش روشن شود و ببیند که این، غیر از ادعای ماست؛ ادعایی که پیوسته در سخنان خود تکرار می‌کنیم. ما، که اهل نصیحت هم هستیم، بیش از همه مدعی هستیم که این حقایق را می‌دانیم و به دیگران تذکر می‌دهیم، اما تمام زندگی ما در این جهت است که حرکت اولیای الهی را انکار کنیم و این انکار، در نهایت به خسارت، عذاب، سختی و مشقتی سنگین می‌انجامد.

این تمام آن چیزی است که آیه در این جا بیان می‌کند و به همین دلیل است که گویی تمام رسالت پیامبر(ص) در همین چند کلمه نهفته است. البته در ادامه آیات نیز مطالب ارزشمند دیگری وجود دارد که بسیار هم متناسب با اوضاع این روزهای ماست و اگر بخواهد بیان شود، باید در فرصتی دیگر به آن پرداخت.